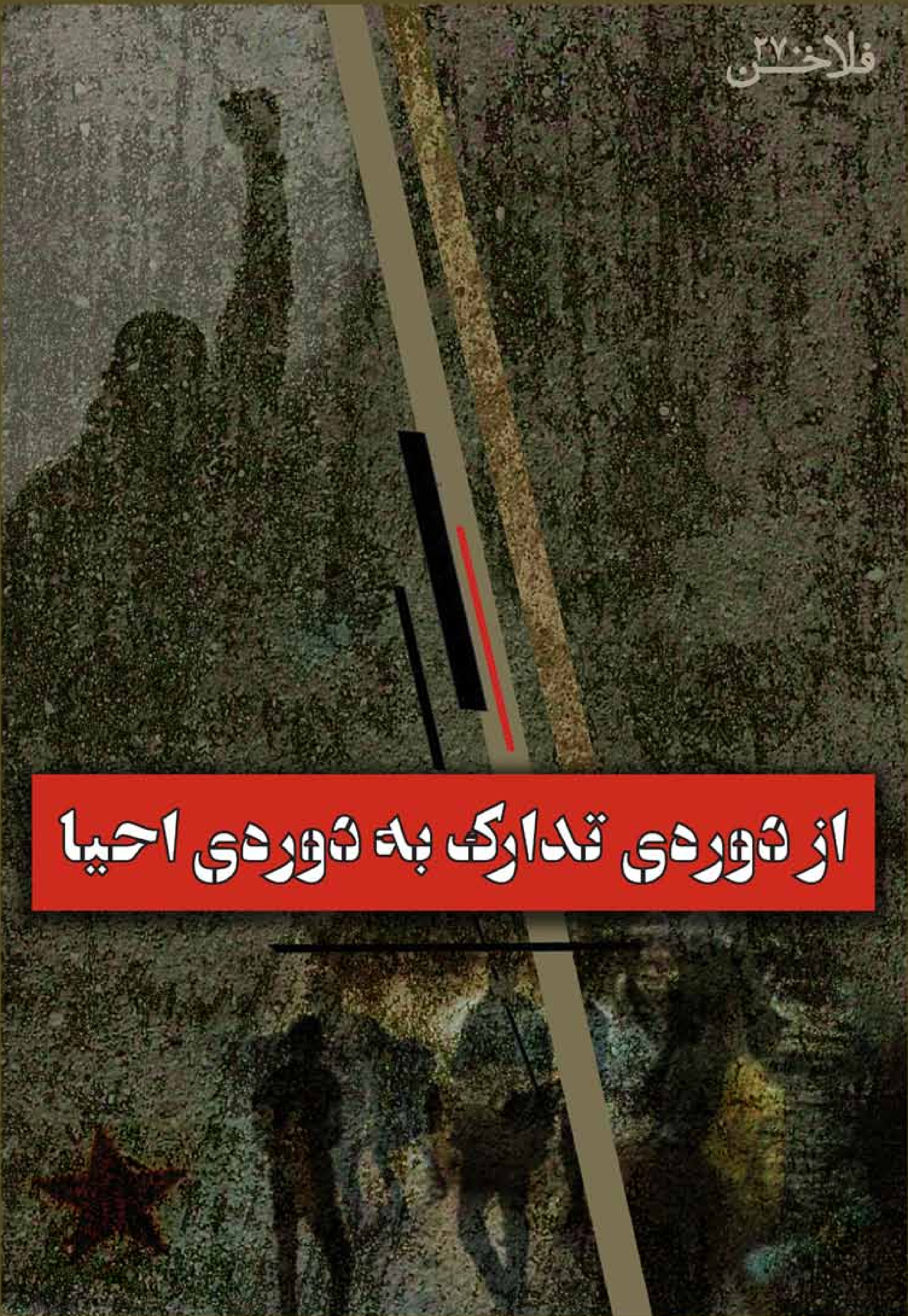
فلاخن ۲۷



از دوره‌ی تدارک به دوره‌ی احیا

فلاخن

شماره‌ی ۲۷۰

از دوره‌ی تدارک به دوره‌ی احیا

منجنیق

متن «یک جمع‌بندی پرولتری از قیام ژینا»[1] را چنین به پایان بردیم که «یک استراتژی انقلابی در وضعیت حاضر باید بتواند در عرصه‌ی عمل دستاوردها و امکانات قیام ژینا را با امکاناتی که در لحظه‌ی دی ۹۶ گشوده شد پیوند بزند و مفصل‌بندی کند و برای این منظور احیا و دفاع از سمت‌گیری پرولتری بخش جدایی‌ناپذیری از یک مبارزه‌ی انقلابی است.» برای نزدیک شدن به طراحی چنین استراتژی انقلابی‌ای اما ابتدا نیاز داریم روشن کنیم وقتی از «احیا» سخن می‌گوییم، دقیقن بناست چه چیزی را احیا کنیم و نسبت این «احیا» با گذشته چیست. به بیان دیگر چه چیزی در گذشته از دست رفته است که اکنون نیاز به «احیا» دارد؟

***

پیش از این در متون متعددی تاکید کرده بودیم که آنچه در لحظه‌ی خیزش دی‌ماه ۹۶ رخ داد، تنها گسستی سلبی نبود بلکه در خیزش دی‌ماه ۹۶ یا به‌طور دقیق‌تر در سلسله‌مبارزات در حال اعتلای ماه‌های منتهی به دی ۹۶ که سرانجام در رخداد دی‌ماه صورت نهایی خود را یافتند، ایجابیتی تهاجمی و رزمنده نیز وجود داشت که خودش را به تمامی جامعه دیکته کرد و هژمونی یافت. در واقع خصلت رخدادی خیزش دی‌ماه (که توسط اغلب نیروهای چپ به شمول مترجمان و حامیان نظریه‌ی «رخداد» نادیده گرفته شد) در همین بود که هم امکانات و افق‌هایی را رو به آینده گشود و هم به وقایع گذشته معنایی بخشید که بیش از خودشان در آنها وجود داشت. برای ذکر چند نمونه، هرچند مبارزات صنفی کارگران، به ویژه در دوران ریاست‌جمهوری حسن روحانی همواره در حال اوج‌گیری بود اما بدون خیزش دی‌ماه و در واقع بدون شکافی که خیزش دی‌ماه در وضعیت ایجاد کرد،

۱- فلاخن شماره‌ی ۲۶۱. یک جمع‌بندی پرولتری از قیام ژینا.

قابل تصور نیست که در تابستان ۹۷ همین مبارزات صنفی به نحوی اعتلا می‌یافت که برای اولین‌بار در سال‌های پس از انقلاب ایده‌ی کنترل کارگری و اداره‌ی شورایی کارخانه در هفت‌تپه و فولاد اهواز از زبان کارگران شنیده شود و به راستی پایگاهی توده‌ای و اجتماعی در میان کارگران این کارخانه‌ها و فراتر از آن در بخش‌های دیگر جامعه به دست بیاورد. در نمونه‌ای دیگر، بدون خیزش دی‌ماه و بدون اعلام توأمان و تهاجمی پایان گذشته و آغاز آینده، قابل تصور نبود که حرکت انفرادی ویدا موحد در قامت «دختر(ان) خیابان انقلاب» تداوم یابد و در ۸ مارس همان سال بعد از سال‌ها، زنان مبارز برای استیفای حقوق خود به خیابان بازگردند و به شکل نمادینی در مقابل وزارت کار تجمع کنند. چنان‌که همین امروز و با وجود سوبژکتیویته‌ی تجمیع‌شده در زنان به میانجی قیام ژینا حرکت انفرادی «دختر علوم تحقیقات»، به‌رغم حجم انبوهی از شعرها و شعارهای تولیدشده، در نهایت حرکتی انفرادی باقی می‌ماند و به لحاظ مضمون نهیلیستی هیچ تفاوت معناداری با خودکشی کیانوش سنجری و وقایعی مانند آن ندارد.

بنابراین، در مقام مقایسه می‌توان مدعی شد که در فاصله‌ی پس از خیزش دی‌ماه تا چند ماه پس از قیام ژینا، یعنی تا زمانی که هژمونی ایدئولوژی طبقه‌متوسطیِ رهاشده و غلبه‌یافته در قیام ژینا بتواند خودش را در جامعه تحکیم نماید و اکنون، در دو دوره‌ی متفاوت به سر می‌بریم. تفاوت‌هایی که محتوای آنها در چنان تضادی با هم قرار دارند که بتوان از آنها به عنوان دو دوره‌ی متفاوت، با خصلت‌ها و امکانات متفاوت نام برد. این خصلت‌ها و امکانات کدامند؟ و بر متن یک استراتژی انقلابی مبتنی بر سمت‌گیری پرولتری چه معنایی دارند؟

***

همان‌طور که نوشتیم لحظه‌ی خیزش دی‌ماه ۹۶ لحظه‌ی اعلام توأمان و تهاجمی پایان گذشته و آغاز آینده بود. معنای این صورت‌بندی را پیش از این در متون متعددی شرح داده‌ایم. اما برای یادآوری به اختصار توضیح دهیم که گذشته‌ی تمام‌شده، گذشته‌ای بود که در آن هیچ امکان عملی‌ای برای مداخله‌ی موثر سیاسی در وضعیت غیر از زیست در دوگانه‌ی اصلاح‌طلب و اصول‌گرا وجود نداشت یا اگر وجود داشت، نادیده گرفته و انکار می‌شد. «ماجرایی» که ناقوس اتمام آن در دقیقه‌ی خیزش دی ۹۶ نواخته شد و از آن پس امکانات نفی‌شده‌ی گذشته مرئی شده و امکانات جدیدی نیز گشوده شدند. این اما تنها نیروهای موجود در دوگانه‌ی اصلاح‌طلب و اصول‌گرا نبودند که اعتبار اجتماعی آنان نابود شد، بلکه مهم این بود که اعتبار اجتماعی آنان نه صرفن به دلیل عبور اکثریت مطلق جامعه از جمهوری اسلامی، بلکه هم‌چنین به میانجی بحرانی شدن منطق سیاست‌ورزی آنان نابود شده بود. این منطق سیاست‌ورزی منطقی بود که عاملیت «مردم» را نفی می‌کرد و از مردم انتظار داشت به جای مداخله‌ی

مستقیم در سیاست و سرنوشت خودشان، امور را به دست نخبگانی بسپارند که به نمایندگی از آنان استیفای آزادی و عدالت را پیگیری کنند. لحظه‌ی خیزش دی ۹۶ همان لحظه‌ای بود که انکارشده‌ترین بخش‌های این «مردم» عاملیت خودشان را از نو به دست آوردند و چون از نخبگان قطع امید کرده بودند، رأسن برای استیفای آزادی و عدالت به خیابان آمدند؛ همان بخش‌هایی که نه تنها از سوی اصلاح‌طلبان، اصول‌گرایان و نیروهای اپوزیسیون در نظر یا در عمل نادیده گرفته می‌شدند، بلکه از جانب گفتار غالب و مسلط در میان طبقه‌ی متوسط به عنوان «پایگاه رای اصول‌گرایان» و «ارتجاع سنتی» داغ ننگ می‌خوردند.

به این‌ترتیب هرچند آن ناامیدی، عمومی بود اما آن بخشی از جامعه و مردم تا حد به خیابان آمدن در لحظه‌ی وقوع انفجار، خشمگین و عاصی شده بودند که به معنای اخص کلمه امکان بقای خودشان را از دست داده بودند. آنها چند سال بود که تلاش می‌کردند در مبارزات صنفی و اجتماعی در برابر تهاجم سرمایه‌دارانه‌ی قدرت حاکم (که تا چند ماه پیش از آن، از پشتوانه‌ی حمایت ایدئولوژیک بدنه‌ی رای طبقه‌متوسطی اصلاح‌طلبان برخوردار بود) مقاومت کنند، اما موج جدید گرانی ارزاق عمومی قدم جدیدی بود برای فلاکت بیشتر آنان و تهدیدی واقعی برای حیات کوچکی که هر دم تحت فشار بیشتری قرار می‌گرفت. بنابراین برخلاف آرزوها و ادعاهای اپوزیسیون راست و چپ جمهوری اسلامی، مسئله، گذر از جمهوری اسلامی به این دلیل نبود که گویا «مردم دیگر جمهوری اسلامی را نمی‌خواهند» بلکه مسئله، گذر از جمهوری اسلامی به این دلیل بود که دیگر آشکار شده بود تمامی جناح‌های جمهوری اسلامی نه تنها توان و نیز اراده‌ی تغییر سیاست‌های حاکم را ندارند، بلکه بر سر لزوم پیشبرد و تشدید وجوه گوناگون سیاست‌های ستمگرانه‌ی سرمایه‌داری توافقی حداکثری دارند. البته به هیچ‌وجه نمی‌خواهیم چنین ادعای اغراق‌آمیزی کنیم که این محتوای طبقاتی، دست‌کم در جریان قیام‌ها و خیزش‌های متعدد مابین دی ۹۶ و قیام ژینا، به سطح یک سمت‌گیری طبقاتی آگاهانه رشد یافت، اما همین محتوا بود که در سطح بسیاری از مبارزات صنفی سازمان‌یافته، جنبش‌ها و اعتراضات اجتماعی و نیز هسته‌ها و کمیته‌های مبارزاتی امکان یک سمت‌گیری طبقاتی ایجابی روشن را فراهم کرد.

بی‌اعتباری دوگانه‌ی اصلاح‌طلب/اصول‌گرا تنها در سطح جمهوری اسلامی باقی نماند، بلکه در تداوم منطقی و طبقاتی خودش، تمامی جناح‌های اپوزیسیونی که از منطقی مشابه بهره می‌بردند را نیز بی‌اعتبار و بی‌جایگاه کرد. به همین دلیل در جریان تمامی این خیزش‌ها و قیام‌ها، مجموعه‌ی اعمال و گفتار این بخش اپوزیسیون نه تنها هیچ پایگاه مادی‌ای نمی‌یافت بلکه روند بی‌اعتباری آنها به‌طور دائم تعمیق می‌شد. به این واسطه، مجموعه‌ای عظیم از تحرکات پوزیسیون اصلاح‌طلب و اپوزیسیون برانداز نه تنها در راستای تداوم منطقی این خیزش‌ها و

قیام‌ها قرار نمی‌گرفت بلکه عملن در جهت مخالفت با آنها، مصادره‌ی آنها و تلاش برای سازماندهی علیه آنها برنامه‌ریزی می‌شد. از آن جمله فراخوان برگزاری رفراندوم جهت تعیین نوع حکومت آینده‌ی ایران توسط پانزده فعال سیاسی داخل و خارج از کشور، اعلام موجودیت سراسیمه‌ی حزب چپ ایران (فداییان خلق)، تلاش وزارت کار و نیروهای امنیتی برای شکل‌دهی به سندیکاهای زرد در شرکت واحد اتوبوسرانی و هفت‌تپه با هم‌دستی خانه‌ی کارگر و کانون مدافعان حقوق کارگر، کمپین‌های رسانه‌ای متعدد برای چهره‌سازی از رضا پهلوی که از برنامه‌ی «میدان» در تلویزیون ایران‌اینترنشنال آغاز شد، اعلام موجودیت فرشگرد و ققنوس و در تداوم آن فریدون و حزب ایران نوین، تحرکات تمامی جناح‌های اپوزیسیون علیه آلترناتیو شورایی از سعید رهنما تا موسسه‌ی توانا، تلاش چهره‌های اپوزیسیون از مسیح علی‌نژاد تا رضا پهلوی برای دیدار با دولتمردان اغلب مرتجع کشورهای غربی و جلب پشتیبانی آنان از خودشان، کنفرانس‌های متعدد شورای مدیریت گذار و جنبش سکولار دموکراسی (همان سکولارهای سبز سابق) و روییدن انواع نهادهای بی‌ثمر مانند شورای ملی تصمیم و نظایر آن که همگی بزرگوارانه خودشان را برای در دست گرفتن «دولت موقت» آینده آماده می‌کردند، بیانیه‌های ۱۴ امضایی برای استعفای خامنه‌ای و کمپین «من نفر پانزدهم هستم»، پیمان نوین رضا پهلوی، کمپین مجازی «نه به جمهوری اسلامی»، اجلاس «اتحاد ملی برای دموکراسی در ایران» (نوفدی)، کمپین رسانه‌ای متحد علیه نام «قیام گرسنگان» از تورج اتابکی و مراد ویسی و مسیح علی‌نژاد تا حسین رونقی و علیرضا کیانی و مهدی حاجتی و... تا جلسه‌ی جرج‌تاون و کمپین «من وکالت می‌دهم» تنها بخش بسیار کوچکی از اقدامات جناح‌های حکومتی و بخش‌های گوناگون اپوزیسیون راست و «چپ» برانداز طی سال‌های اخیر بوده است که نه تنها ربطی به مضمون و محتوای خیزش‌ها و قیام‌های سال‌های اخیر نداشت بلکه عملن علیه آنها و علیه تداوم همین مضمون و محتوا در مبارزات صنفی و اجتماعیِ مابین قیام‌ها عمل می‌کرد. شاید یکی از نمادین‌ترین لحظات آن چند سال همان لحظه‌ای بود که دانشجویان دانشگاه تهران در اردیبهشت ۱۳۹۸، در حالی که از سویی مورد تهاجم چماقداران بسیجی بودند و از سوی دیگر چپ‌نماهای محور مقاومتیِ امنیتی تجمع آنان را با حضور ناوهای آمریکایی در خلیج مقایسه می‌کردند؛ در میان شعارهایشان فریاد زدند: «علی‌نژاد و ارشاد/ ارتجاع و انقیاد» و در خارج از کشور ارتشی از انواع اپوزیسیون راستِ برانداز تا کادرها و مقامات حزب کمونیست کارگری واویلا سر دادند. اما این نیز به شکل طعنه‌آمیزی نمادین بود که به‌رغم این‌که در جریان خیزش‌ها و قیام‌های سال‌های اخیر تا پیش از قیام ژینا بارها شعارهایی نظیر «رضا شاه روحت شاد»، «ایران که شاه نداره/ حساب کتاب نداره» و مانند آن به گوش می‌رسید مجموعه‌ی این اپوزیسیون کاری از پیش نبرد و جایگاهی نیافت و دقیقن بعد از قیامی تمامی صحنه را به اشغال

خود درآورد که در آن نه تنها شعاری به نفع پهلوی داده نشد بلکه شعارهایی نظیر «مرگ بر ستمگر/ چه شاه باشه چه رهبر» و «نه سلطنت نه رهبری/ دموکراسی (یا آزادی) برابری» و «سقف و کتاب و گندم/ قدرت به دست مردم» در داخل و خارج از کشور بارها به گوش رسید. و این طلیعه‌ی دوران جدیدی بود که به آن باز خواهیم گشت.

بنابراین وقتی از امکاناتی در گذشته سخن می‌گوییم، از هژمونی طبقاتی‌ای در مبارزات، قیام‌ها و خیزش‌ها سخن می‌گوییم که بالفعل و به شکل سلبی دشمنان خودش را از حیز انتفاع ساقط نموده و بی‌اعتبار کرده بود و به‌صورت بالقوه و ایجابی امکان طرح افق‌ها و چشم‌اندازهایی را می‌گشود که به سادگی می‌توانست طنین صدای خودش را در دانشگاه و کارخانه، در میان معلمان و بازنشستگان، در شهرهای فقیر و محله‌های حاشیه‌نشین و طبقه‌ی متوسط فقیرشده و مالباخته در غارت صندوق‌های اعتباری و نیز در مفصل‌بندی با مسئله‌ی ملی و مسئله‌ی ستم جنسی-جنسیتی بازشناسی کند. این بازشناسی در سطح ابتدایی، در اتحادها و اتحادجویی‌های طبقاتی قابل تشخیص بود و در سطوح اعلاتر، به شکل طرح ایده‌ی اداره‌ی شورایی یا انواع دیگری از اشکال اداره‌ی جمعی امور که امکان مداخله‌ی موثر را برای فرودستان، طبقه‌ی کارگر و به‌حاشیه‌رانده‌شدگان می‌گشود.

به میانجی چنین امکاناتی بود که چنین دورانی را «دوره‌ی تدارک» نامیده بودیم؛ دوره‌ی تدارک به این‌معنا که هم امکان تدارک برای سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی مهیا به نظر می‌رسید و هم امکانات مادی ابداع و تاسیس آلترناتیوی رهایی‌بخش بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی را می‌شد در وضعیت نشان داد و این ابتدایی‌ترین شرط عینی بودن هر آلترناتیوی است که بتواند امکانات مادی تحقق خودش را در وضعیت اکنون نشان دهد. با این‌وجود و به‌رغم آن امکانات موجود، نیروهای چپ و کمونیست که در مقام جمع‌بندی هر قیام از غافلگیری نیروهای چپ و کمونیست انتقاد می‌کردند بدون آن‌که به این امر توجه کنند که اساسن غافلگیری و نابه‌هنگام بودن منطق برسازنده‌ی هر قیام و خیزشی در سرتاسر تاریخ بوده است- دقیقن در لحظاتی که باید غافلگیر نمی‌شدند، یعنی در فرصت‌های مابین قیام‌ها و خیزش‌ها، مشغول انجام بیهوده‌ترین کارها ماندند تا به وظیفه‌ی تاریخی خودشان عمل نکنند و این نکته‌ای بود که در متون متعددی که در همان دوران منتشر می‌گشت، به آن پرداخته می‌شد. از جمله دو متن قابل اعتنا از رفقای «کمیته‌ی جواد نظری فتح‌آبادی» به نام‌های «از دی تا دی چه نباید می‌کردیم»[2] در دی ۱۳۹۹ در «در نقد رویکرد رسانه‌ای به جنبش کارگری»[3] در آذر ۱۴۰۰.

در کمال حیرت باید این نکته‌ی بدیهی و پیش‌پاافتاده را به تاکید خاطرنشان کرد که تشخیص یک دوره به

۲- فلاخن شماره‌ی ۱۷۶. از دی تا دی چه نباید می‌کردیم. کمیته‌ی جواد نظری فتح‌آبادی.

۳- فلاخن شماره‌ی ۲۰۰. در نقد رویکرد رسانه‌ای به جنبش کارگری. کمیته‌ی جواد نظری فتح‌آبادی.

عنوان دوره‌ی تدارک بدون شک به معنی این نیست که سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی و برقراری آلترناتیوی رهایی‌بخش به جای نظم سرنگون‌شده دیگر تضمینی است. تشخیص امکانات تنها به معنای این است که امکاناتی در وضعیت مادی و عینی وجود دارد اما حتا نه تامل سیاسی در مورد آن بلکه مراجعه‌ی لغتنامه‌ای به مفهوم آن باید روشن می‌کرد که داریم از چیزی سخن می‌گوییم که «ممکن» است و «احتمال» دارد و طبیعتن در همین مفهوم به اندازه‌ی کافی باید روشن باشد که چیزی که ممکن است و احتمال دارد، در عین‌حال ممکن نیست و احتمال ندارد. چیزی که ممکن است به خودی خود محقق نمی‌شود و باید برای تبدیل امر ممکن به امر واقع کاری کرد. به شکل شگفت‌انگیزی اما نه تنها مجموعه‌ی نیروهای چپ و کمونیست (که برخی از آنها به عنوان حزب و سازمان نیز متصف هستند) اقدامی در این جهت صورت ندادند[4] بلکه به شکل مضحکی تشخیص این بالقوه‌گی‌ها در برخی گرایشات موجب این شد که از ادعاها و افق‌های تاریخی خودشان قدمی به عقب بردارند و ناگهان، گویا با اطمینان خاطر از این‌که رای خواهند آورد، طرفدار مجلس موسسان و گذار دموکراتیک و چنین ترهاتی شوند. به این‌ترتیب اگر راست به‌صورت ساختاری و بنا بر منطق برسازنده‌اش به «دوره‌ی تدارک» بی‌ربط بود، چپ، در عمومیت آن، در نتیجه‌ی کاهلی‌ای که طی دهه‌ها به آن خو کرده است و درونی کردن شکست، نه تنها نتوانست در «دوره‌ی تدارک» چیزی را تدارک ببیند بلکه فرصت‌ها را یکی از پس دیگری از دست داد و اگر هم در جایی نقش مثبتی ایفا کرد، اغلب برحسب اتفاق و تصادف و به دلیل مساعد بودن اوضاع و احوال بود و نه به دلیل مداخله‌ی موثر و هدفمند و سازمان‌یافته. با چنین وضعیتی اکنون قدم به دوره‌ای گذاشته‌ایم که طلیعه‌ی آن را در قیام ژینا دیده‌ایم.

***

خصلت‌های این دوره‌ی جدید کدامند؟ پیش از این در متن «یک جمع‌بندی پرولتری از قیام ژینا» به شکل نسبتن مفصلی به خصلت‌های این دوره پرداخته‌ایم، اما برای مروری کوتاه و مختصر یادآوری کنیم که در آن متن نوشته بودیم: «قیام ژینا بعد از دی ۹۶ اولین نقطه‌ای بود که "طبقه‌ی متوسط" بعد از سال‌ها امکان تحرک سیاسی خود را باز یافت و به مثابه سوژه‌ی مداخله‌گر وارد میدان شد» و البته تاکید کرده بودیم: «در هر خیزشی ممکن است بخش‌های گوناگونی از طبقات اجتماعی وارد عرصه‌ی نبرد شوند. یکی از خاص‌بودگی‌های قیام ژینا این بود که طبقه‌ی متوسطی که نتوانسته بود در [خیزش‌ها و قیام‌های سال‌های اخیر] به مثابه طبقه و به‌طور سراسری

۴- لازم به تاکید است که ما، نه از روی فروتنی و مجامله، بلکه با صداقتی انقلابی به هیچ‌وجه خودمان را بیرون از این نقد نمی‌گذاریم و این بازخوانی سخت‌گیرانه‌ی گذشته است که می‌تواند ما را به رفع موانع ساختاری‌ای که برخورد با آن را از بحث‌های منتهی به انتشار فلاخن شماره‌ی ۱۹۹ تحت عنوان «درباره‌ی وظایف ما» و با امضای «کمیته‌ی اجرایی منجنیق» آغاز کردیم، رهنمون شود.

به کیفیتی که بتواند ایدئولوژی خودش را به خیزش تحمیل کند وارد میدان شود، این‌بار توانست در قامت یک طبقه به میدان بیاید و در ساحت نمادین ایدئولوژی خودش را به بخش‌های دیگر طبقات اجتماعی تحمیل و بیش و کم آنها را بی‌صدا و منفعل کند.» و نشان دادیم که بسیج فاشیستی علیه مهاجران افغانستانی و نیز علیه خلق فلسطین، تقویت و تحکیم انگاره‌ی دوگانه‌ی نان و آزادی، عقب رانده شدن مبارزه‌ی صنفی و طبقاتی نسبت به حدودی که در سال‌های گذشته به آنها رسیده بود، موج افسردگی عمومی و هم‌زمان دمیدن در امیدی جعلی و حتا سازماندهی «چپ» علیه «کمونیسم» در قالب انواع گرایشات وابسته به سوسیال‌دموکراسی و نیز گرایشات هم‌ارزکننده‌ی تضادها بخشی از تبعات مادی هژمونی یافتن ایدئولوژی طبقه‌ی متوسط در جریان قیام ژینا و ماه‌های بعد از آن بوده است و اخطار دادیم: «توجه کنیم که [دستاوردهای قیام ژینا] نیز در پرتو هژمونی طبقه‌متوسطی [...] می‌توانند به چیزی علیه خودشان بدل شوند».

این را باید در نظر گرفت که ایدئولوژی طبقه‌ی متوسط از پیش ابزار و امکانات هژمون شدن را داشت و آنچه که در دوره‌های پیشین دلیل از دست دادن هژمونی آن محسوب می‌شد، نه ابزار بلکه امکانات مادی موجود در جامعه و توازن قوای جاری در مبارزات بود که اینک به میانجی قیام ژینا و منزلت طبقاتی احیاشده در جریان آن، به نفع ایدئولوژی طبقه‌ی متوسط تغییر کرده است و یک قدم در «چپ» و راست خودش از «انقلاب» نامیدن قیامی تمام‌شده کوتاه نمی‌آید. در همان متن «یک جمع‌بندی پرولتری از قیام ژینا» نوشته بودیم: «طبقه‌ی متوسط منزلت اجتماعی‌ای را که خودش رأسن به دست آورده است به راحتی از کف نمی‌دهد. نه حاضر است با قرار دادن قیام ژینا در یک پیوستار تاریخی آن را با خیزش‌ها و قیام‌های پیش از خودش شریک شود و نه می‌خواهد آن را قیامی در این پیوستار ببیند که اکنون فروکش کرده است و باید بتواند با اشکال نوینی از خیزش‌ها و قیام‌های در راه مفصل‌بندی شود. به این‌ترتیب "جنبش ژینا" تبدیل به شی مقدسی می‌شود که همواره می‌توان در یک حس ملانکولیک نوستالژیک به خاطره‌ی تابناک آن ارجاع داد و در ضمن بر تداوم آن اصرار کرد».

برای ذکر چند نمونه‌ی روشن‌کننده‌ی وضعیت به این بپردازیم که در ۳۱ شهریور ۱۴۰۳، پنجاه و دو کارگر شرکت زغال‌سنگ معدنجوی طبس در انفجار معدن کشته شدند. این فاجعه که ابعاد آن دست‌کم در چند دهه‌ی اخیر کم‌نظیر بوده است، بلافاصله توسط اصلاح‌طلبان و حامیان دولت پزشکیان از سویی و از سوی دیگر توسط اپوزیسیون هشتگ برانداز در پروژه‌های سیاسی ایشان تعبیه شد. از سویی اصلاح‌طلبان و حامیان دولت با یک صدای واحد در ارگان‌های رسانه‌ای خودشان مانند «فرارو»، «انتخاب» و «تجارت نیوز» تلاش کردند پدیده‌ای

تحت عنوان «نرخ‌گذاری دستوری» و «قیمت‌گذاری دستوری» را موجب بروز این فاجعه جلوه دهند[5] و از سوی دیگر اپوزیسیون هشتگ برانداز با مقایسه‌ی تونل‌های حماس، ارسال تیم‌های امداد پزشکی برای حزب‌الله بعد از ماجرای انفجار پیجرها و اعلام عزای عمومی متفاوت برای حسن نصرالله و کارگران جان‌باخته در معدن طبس از «بی‌کفایتی جمهوری اسلامی»، «خرج پول‌های مردم در فلسطین و لبنان» و «فساد در حکومت» گفتند.[6] هر دوی این جریان‌های به‌ظاهر متخالف البته در واقع یک حرف واحد را با بیان‌ها و اهداف گوناگون به زبان می‌آوردند: «مسئله سرمایه‌داری نیست!» برای اصلاح‌طلبان تاکید بر نرخ‌گذاری و قیمت‌گذاری «دستوری»، ضمن تلاش برای اتصال معضل به ترهات همه‌گیرشده در جریان قیام ژینا با ترانه‌ی شروین حاجی‌پور و استفاده از نوستالژی منحط «برای این اقتصاد دستوری»، در ضمن فراهم کردن شرایطی بود که دولت پزشکیان در پرتو آن بتواند حمایت افکار عمومی را برای تداوم سیاست‌های نئولیبرالی خصوصی‌سازی و آزادسازی قیمت‌ها فراهم کند تا شر «دستورات دولت» از سر اقتصاد کم شود؛ البته بدون این‌که به مخاطبان خود بگویند حاصل این هم‌نوایی عمومی علیه «اقتصاد دستوری» یک رقم به همان گران شدن بنزینی منتهی خواهد شد که همه از عواقب آن وحشت دارند بدون آن‌که زیر بمباران صور بسته‌ی گفتاری که از توپخانه‌های رسانه‌ای داخل و خارج از کشور، با وقاحتی همسان شلیک می‌شود، بتوانند خطوط ارتباطی این دو را به هم متصل کنند. برای اپوزیسیون برانداز نیز فاجعه‌ی کشته شدن کارگران معدن طبس فرصت مغتنمی به‌شمار آمد تا در پروژه‌ی اتحادشان با دولت اسراییل و نیز برای جایگزینی یک «سرمایه‌داری کارآمد» به جای جمهوری اسلامیِ ناکارآمد، از مرگ کارگران معدن ارتزاق کنند. به همین دلیل غیر از دعوت از فواد کیخسروی، که البته شخصیت محبوب «کارگری» رسانه‌های جریان اصلی است، به جای پوشش مواضع تشکل‌های کارگری ترجیح دادند به مواضع حسین رونقی و علی کریمی بپردازند[7] که اولی توضیح داده بود: «بی‌توجهی به نیازهای اساسی کارگران نتیجه‌ی مستقیم سیاست‌های ناکارآمد حکومتی است که بر پایه‌ی رانت و فساد و ستم بنا شده» و دومی اظهار لحیه کرده بود: «عزای عمومی برای هنیه‌ی تروریست سه روز کل ایران، ولی برای هموطنان ایرانی سه روز فقط در خراسان!!!!» که لابد گذاشتن چهار علامت تعجب و استفهام حتمن بنا بود اهمیت مسئله را نشان دهد. نه اصلاح‌طلبان و نه اپوزیسیون هشتگ برانداز البته به این مسئله اشاره نکردند که مالک معدن بخش خصوصی بوده است و اگر هم بر حسب اتفاق اشاره‌ای به این موضوع

۵- مراجعه کنید به «روزنامه‌نگاران تبهکار شریک قتل کارگران» در صدای ماهی سیاه.

۶- برای دیدن نمونه‌هایی رذیلانه از این‌دست اظهارات مراجعه کنید به برنامه‌ی تبلت مسیح علی‌نژاد در بخش فارسی صدای آمریکا و مصاحبه‌ی جمشید برزگر با تلویزیون ایران‌اینترنشنال.

۷- گزارش بخش فارسی صدای آمریکا از واکنش‌ها به انفجار معدن در طبس.

شد، بلافاصله تاکید شد که خصوصی‌سازی در ایران خصوصی‌سازی واقعی نیست بلکه «خصولتی‌سازی» است و خصوصی‌سازی مقدس تنها راه نجات کارگران از چنین وضعیتی است.

مسئله‌ی هژمونی اما محدود به همین نیست و ابعاد پیچیده‌تری دارد. در همان روزها که همه مشغول عرض تسلیت بودند، اسماعیل بخشی، که به چهره‌ی شاخص مبارزات کارگران هفت‌تپه در سال ۹۷ تبدیل شده و به همین دلیل هرگز نتوانست به کارخانه بازگردد، در یک استوری اینستاگرام نوشت: «به جای ایران تسلیت باید بگوییم ایران اعتصاب». در کمال تاسف این استوری نیز درست به اندازه‌ی اظهارات حسین رونقی و علی کریمی به وضعیت واقعی کارگران ایران به‌طور عام و کارگران معدن‌جوی طبس به‌طور خاص بی‌ربط بود. اسماعیل بخشی هم موجودات موهومی تحت عنوان «ایرانیان» را خطاب قرار می‌داد و از آنها می‌خواست اعتصاب کنند، بدون این‌که اساسن مشخص باشد این «ایرانیان» چگونه و در کجا باید اعتصاب کنند. اظهارات بخشی و طنین نیافتن آن در وضعیت البته وجهی تمثیلی هم داشت. به یاد بیاوریم که در سال ۹۷ ویدئوی کوتاهی از بخشی که در آن در مورد خودسوزی چهار کارگر هفت‌تپه صحبت می‌کرد و با بغض رو به دوربین می‌گفت: «لعنت به این زندگی»،[8] چه نیرویی را در حمایت از کارگران هفت‌تپه بسیج می‌کرد.

بنابراین مسئله به هیچ‌وجه استوری اسماعیل بخشی نیست بلکه مسئله‌ی اصلی وضعیت اجتماعی‌ای است که در آن این استوری از هر معنایی تهی شده و طنین اجتماعی‌ای نمی‌یابد. در حالی که به فاصله‌ی کوتاهی، بدون رسیدگی به مسئله‌ی ایمنی معدن طبس، کارگران تحت فشار کارفرما به کار بازگشتند و کارفرما مشابه با عهد برده‌داری اعلام کرد هرگونه غیبت با جریمه‌ی نقدی سنگین مواجه خواهد شد،[9] حتا یک نفر از میان مخالفان راست و چپ جمهوری اسلامی نتوانست یا نخواست سری به طبس و کارگران معدن بزند و به این‌ترتیب در حالی که روی دیوارهای دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران پلاکاردهایی با مضمون «چاره‌ی کارگران وحدت و تشکیلات» و «فرزند کارگرانیم/ کنارشان می‌مانیم» نصب شد،[10] کارگران واقعی معدن با چراغ قوه و کلنگ به همان تونل‌هایی بازگشتند که چند روز پیش همکارانشان در آنها به معنای اخص کلمه له شده بودند، و طبیعتن بدون «وحدت» و «تشکیلات» و نیز بدون این‌که به هیچ ترتیبی از همبستگی «فرزندان» دانشگاهی‌شان مطلع شوند.

۸- این ویدئو را در منابع گوناگون از جمله در اینجا می‌توانید ببینید.

۹- نگاه کنید به گزارش روزنامه‌ی هم‌میهن در هرانا.

۱۰-هنوز دانشگاه همدوش کارگران می‌ماند در سرخط.

در نمونه‌ای دیگر روز ۶ آبان ۱۴۰۳، دانشجویان دانشگاه تهران در پی صدور بیانیه‌ای[11] با امضای «جمعی از دانشجویان دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران»، در اعتراض به آنچه «تجاری‌سازی فضاهای دانشجویی، تفکیک جنسیتی و برگزاری نمایش سلبریتی‌محور با هدف سیاست‌زدایی» خوانده شده بود در مقابل زمین چمن این دانشکده تجمع کردند.[12] ماجرا از این قرار بود که گویا مسئولان دانشگاه تصمیم گرفته بودند در این زمین چمن مسابقه‌ی فوتبالی با حضور برخی سلبریتی‌ها برگزار کنند و معاونت فرهنگی-دانشجویی دانشکده هدف از این مسابقه‌ی نمایشی را «ایجاد فضای شور و نشاط در دانشکده و صرف درآمدهای حاصل از فروش پیراهن و توپ‌های امضاشده در امور خیریه و تغییر «چهره نامناسب دانشکده در رسانه‌ها»» عنوان کرده بود.

با این‌که ابتکار این بیانیه و عمل را دانشجویان علوم اجتماعی در دست داشته‌اند و مفروض است که دانشجویان «چپ» سابق و لاحق این دانشکده نیز در آن ایفای نقش کرده‌اند، به زحمت می‌توان در آن رویکرد مشخص پرولتری‌ای را بازشناخت. اشاراتی البته وجود دارد نظیر تجاری‌سازی زمین چمن، سلب مسئولیت اجتماعی دولت در ارتباط با فاجعه‌ی معدن طبس و اهداف پژوهشی و کمک‌هزینه‌ی تشکل‌های دانشجویی، فرایندهای ناعادلانه‌ی تخصیص بودجه و تامین منافع برای فعالیت‌های علمی و فرهنگی و سر آخر وضعیت فاجعه‌بار زیست خوابگاهی، اما تقریبن هیچ‌کدام از این موارد تشریح نمی‌شود و تعمیق نمی‌یابد. به این جهت به نظر می‌رسد پیش از این‌که این اشارات نشانه‌ی رویکردی جدی و ایجابی باشند، حاصل عادتی مالوف‌اند که از به قول نویسندگان بیانیه «دانشکده‌ی طلایه‌دار سنت انتقادی» به ایشان ارث رسیده است، بدون آن‌که جدیتی در آن مشهود باشد.

برای نمونه به «وضعیت فاجعه‌بار زیست خوابگاهی» به عنوان یکی از عوامل اجتماعی خودکشی اشاره می‌شود، اما در مقام پرسش فقط از کیستی عاملان کتک خوردن دانشجویان معترض سوال می‌شود و نه از نظم طبقاتی‌ای که زیست خوابگاهی را به وضعیتی فاجعه‌بار تبدیل کرده است. رویکرد طبقاتی موجود در این پرسش البته به اندازه‌ی همان اشارات موجود در بیانیه، ضمنی اما قابل تشخیص است. به همین‌ترتیب، بیانیه از رویکرد پرولتری‌ای کل‌نگر اجتناب می‌کند و به تجاری‌سازی زمین چمن به عنوان امکاناتی تفریحی در دانشگاهی محدود می‌ماند که بسیاری از امکانات آموزشی و رفاهی آن از پیش تجاری شده‌اند یا الساعه در حال تجاری شدن‌اند و یا حتا از شرح «فرایندهای ناعادلانه‌ی تخصیص بودجه و تامین منافع برای فعالیت‌های علمی و فرهنگی» نیز خودداری می‌کند. در نهایت تمرکز بیانیه روی استفاده از دانشگاه به عنوان مکانی تفریحی است که در آن تفکیک جنسیتی اتفاق افتاده و به این واسطه «جنبش زن زندگی آزادی» هم احضار می‌شود. بقیه‌ی موارد را چنان‌که گفته

۱۱- متن بیانیه‌ی جمعی از دانشجویان دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران.

۱۲- گزارش این تجمع در کانال شوراهای صنفی دانشجویان کشور.

شد، می‌توان در حد تعارفات معمول علوم اجتماعی در نظر گرفت.

مسئله چیست؟ آیا این رویکرد طبقاتی تعمدی اتخاذ شده؟ قطعن در میان بخشی از دانشجویان دست‌اندرکار چنین است و اتخاذ این رویکرد حاصل انحلالی آگاهانه در هژمونی طبقاتی غالب است. اما احتمالن در بخشی از ایشان نه حاصل رویکردی آگاهانه و جاافتاده بلکه صرفن تاثیرات هژمونی و واقعیات است که امکان اتخاذ رویکردی دیگر و حتا امکان فکر کردن به رویکردی دیگر را مسدود می‌کند.

برای توضیح، یک سمت‌گیری پرولتری به صورت طبیعی و در تداوم بیانیه دست‌کم این پرسش را به صورت جدی‌تر در بیانیه مطرح می‌کرد که اساسن زمین چمن غیرتجاری و بدون تفکیک جنسیتی در اختیار چه کسانی خواهد بود؟ و دانشگاه بناست برای چه کسانی «بنگاه» نشود و برای چه کسانی همین امروز هم «بنگاه» شده است.

در یک نمونه‌ی سنخ‌نما و مناقشه‌برانگیز دیگر که مایلیم آن را به عنوان آخرین نمونه به میان بکشیم، باید به انتخابات زودهنگام ریاست‌جمهوری در تیر ۱۴۰۳ اشاره کنیم. آمار رسمی اعلام‌شده در مورد میزان مشارکت در این انتخابات از سوی جمهوری اسلامی ۳۹,۹۲ درصد در دور اول و ۴۹,۶۸ درصد در دور دوم بود. این میزان مشارکت به نسبت آخرین انتخابات ریاست‌جمهوری در خرداد ۱۴۰۰ که به‌صورت رسمی ۴۸/۸۸ درصد اعلام شده بود، در دور اول کاهشی چشمگیر و در دور دوم فاصله‌ای اندک داشت. خیره شدن به این آمارها البته ما را دچار درک تحلیلی اشتباهی خواهد کرد چرا که به خودی خود این آمارها هیچ معنایی ندارند. پس به جای خیره شدن به آمار و قدم زدن در سرزمین اعداد و اعشار ترجیح می‌دهیم به فضای اجتماعی پیرامون انتخابات در این دو دوره دقت کنیم، دو دوره‌ای که در این متن ادعا کرده‌ایم با هم تفاوت‌های معناداری دارند و از دو هژمونی اجتماعی متضاد در این دو دوره سخن گفته‌ایم.

در جریان انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۴۰۰ برخی مواضع قدمتی چنددهه‌ای داشتند و تقریبن پیشاپیش معلوم بود که بدون ارجاع به واقعیت اجتماعی در مقطع انتخابات تکرار خواهند شد. اصول‌گرایان به اندازه‌ی توش‌وتوان خودشان تلاش می‌کردند مشارکت در انتخابات را تشویق کنند؛ طیفی از اصلاح‌طلبان به پشتیبانی از عبدالناصر همتی و محسن مهرعلیزاده، امکانی حداقلی برای مشارکت در انتخابات می‌جستند؛ و اپوزیسیون سنتی راست و چپ با ادبیات و استدلال‌هایی تکراری برای تحریم انتخابات تبلیغ می‌کردند. اتفاق جدیدی که در جریان انتخابات سال ۱۴۰۰ افتاد این بود که طیف وسیعی از مشارکت‌کنندگان همیشگی در هر انتخاباتی اعلام کردند که در این انتخابات شرکت نخواهند کرد. از میرحسین موسوی و زهرا رهنورد تا فائزه هاشمی و محمود احمدی‌نژاد، از مجمع مدرسین و محققین حوزه‌ی علمیه قم و نهضت آزادی ایران تا مجمع روحانیون مبارز و ائتلاف موسوم به

جبهه‌ی اصلاحات و نیز طیف وسیعی از اعضا و فعالان احزاب اصلاح‌طلب و نیروهای ملی-مذهبی و مانند آن.[13] از سوی دیگر مقامات عالی‌رتبه‌ی جمهوری اسلامی نیز عدم مشارکت احتمالی مردم در انتخابات را به عنوان یک واقعیت عینی پذیرفتند. حسام‌الدین آشنا، مشاور وقت رییس‌جمهور، گفت: «طبق قانون حتا اگر ۲۰ درصد مردم ایران هم در انتخابات شرکت کنند، باز هم رییس‌جمهور انتخاب می‌شود»،[14] عباسعلی کدخدایی، سخنگوی وقت شورای نگهبان در گفت‌وگو با خبرگزاری آسوشیتدپرس اظهار کرد: «مشارکت احتمالی پایین در انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۴۰۰ هیچ مشکل حقوقی‌ای ایجاد نخواهد کرد و اعتبار و مشروعیت آن همچنان پابرجاست»[15] و حتا علی خامنه‌ای، رهبر جمهوری اسلامی دو روز قبل از انتخابات گفت: «قشرها[ی ضعیف و محروم جامعه] توقعات و گلایه‌های بجایی دارند که عمده‌ی آنها در مورد معیشت، مسکن و اشتغال است و مسئولان کشور باید واقعن به این مسائل رسیدگی می‌کردند و انتظار این است که دولت آینده در رأس برنامه‌های خود به این مسائل رسیدگی کند. این افراد به علت گلایه‌های بجا، دست و دلشان به انتخابات نمی‌رود اما بحث اصلی این است که نرفتن پای صندوق رأی و قهر کردن با آن، مشکل را حل نمی‌کند.»[16] همان زمان در این مورد نوشته بودیم: «اهمیت استراتژیک شعار سلبی [اصلاح‌طلب اصول‌گرا، دیگه تموم ماجرا] در گسست رادیکالی است که با هر دو جناح اصلی ارتجاع و بورژوازی حاکم در ایران رقم می‌زند و به این‌ترتیب آغازگر مرحله‌ای نوین و نقطه‌ی عطفی تاریخی در روند مبارزات است. از این منظر، این شعار را می‌توان در خویشاوندی و هم‌ارزی با شعار "الشعب یرید اسقاط النظام" در انقلابات و جنبش‌های سال‌های اخیر در کشورهای عربی درک و معنا کرد، شعاری که دقیقن با همین آوا و ترکیب در جریان قیام تشنگان خوزستان نیز به کرات شنیده شد و بر دیوارهای شهرهای مختلف نقش بست. ژرفای این گسست به حدی است که حتا نظام سیاسی حاکم نیز تلویحن آن را به رسمیت شناخته و با آگاهی از ناتوانی در پُر کردن ولو موقتیِ این شکاف، استراتژی "کنترل وضعیت" را جایگزین ترفندهای کلاسیک خود برای کسب مشروعیت ظاهری و دوره‌ای کرده است. مصداق روشن این رویکرد را می‌توان در نحوه‌ی برگزاری انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۴۰۰ یافت که به واقع یکی از تشریفاتی‌ترین آیین‌های انتخاباتی در دوره‌ی حیات جمهوری اسلامی بوده است: انتخاباتی با نتیجه‌ای کاملن ازپیش‌معلوم و عاری از تمام تلاش‌ها و تاکتیک‌های مرسوم برای رنگ و لعاب دادن به مناسک چهارسالانه و ترغیب نسبی توده‌ها به حضور پای صندوق‌های رأی.»[17] اما آیا این

۱۳- چه گروه‌ها و شخصیت‌های سیاسی انتخابات را تحریم کردند. بی‌بی‌سی فارسی.

۱۴- نگرانی وزیر کشور از میزان مشارکت در انتخابات ریاست جمهوری ۱۴۰۰. رادیو زمانه.

۱۵- کدخدایی: مشارکت پایین هیچ مشکلی برای مشروعیت انتخابات ایجاد نمی‌کند. رادیو فردا.

۱۶- سخنرانی تلویزیونی رهبر انقلاب در آستانه برگزاری انتخابات. سایت رسمی علی خامنه‌ای.

۱۷- فلاخن شماره‌ی ۱۹۹. «درباره‌ی وظایف ما». صفحه‌ی ۵ و ۶.

گسست به معنای این بود که سوژه‌های قیام‌های پیشین و پسین در انتخابات شرکت نکردند؟ مطلقن چنین نبود. گسست به این معنا بود که خود مقوله‌ی انتخابات اهمیت خودش را نه فقط از منظر سیاست انقلابی، بلکه هم‌چنین از منظر سیاست رسمی از دست داده بود نه میزان مشارکت در آن و به وضوح روشن شد که ارتباط انتخابات و انقلاب، برخلاف تصور رایج در میان اپوزیسیون راست و «چپ» ارتباطی متناظر و یک به یک با هم ندارند و همان کسی که در لحظه‌ی انتخابات ممکن است به کسی رای بدهد به فاصله‌ی کوتاهی ممکن است در پهنه‌ی قیام مرتکب قهرآمیزترین عمل مادی هم شود.

آشکار است که در جریان انتخابات ریاست‌جمهوری زودهنگام سال ۱۴۰۳ با چنین شرایطی روبه‌رو نبودیم و نه تنها نیروهای مختلف به قدر وسع خودشان انتخابات را، در اشکال متخالف مشارکت و تحریم، جدی گرفتند بلکه مقوله‌ی انتخابات اعتبار خود را باز یافت و از نو تبدیل به عرصه‌ی جدالی میان جناح‌های گوناگون حکومتی از سویی و میان حکومت و مخالفان برانداز یا به‌تازگی برانداز از سوی دیگر شد. برای نمونه وقتی رفقایی در «هسته‌ی ادنا» با یک ژست دانای کل اعتقاد دارند که بخش بزرگی از چپ ایران تحلیل رفتار و گفتار اصلاح‌طلبان و حکومت در این انتخابات را «در تناقض با منزلت و هویت سیاسی» خود می‌بینند و انذار می‌دهند که «چپ ایران، درونِ کدام چارچوب نظری قرار دارد که نیازی ندارد در ترسیم عملکرد دولت سرمایه‌داریْ به چگونگی رابطه‌ی انضمامی آن با جامعه یا طبقات و نیروهای مقاومت رجوع کند و ارجاع بدهد؟ از کدام ابزار مفهومی استفاده می‌کند که لازم نمی‌داند قطب مقاومت و قدرت را همزمان و در نسبت با یکدیگر تحلیل کند؟» و البته به کنایه می‌فرمایند: «اگر [...] این داعیه مطرح شود که مسعود پزشکیان را آرای ملیت‌های تحت ستم، پیروز انتخابات کرده و آرای طبقه‌ی کارگر صنعتی در سبد سعید جلیلی بوده، چه پاسخی خواهند داد؟»[18] فارغ از محتوای تحلیل رفقا، همین شکل از تلاش برای تحلیل هم‌زمان قطب مقاومت و قدرت به میانجی انتخابات را باید نشانه‌ی بازگشت همان هژمونی‌ای دانست که تحرک و توان خودش را در مابین دی ۹۶ و قیام ژینا در ۱۴۰۱ از دست داده بود و اکنون از نو مستولی شده است؛ حتا اگر حاملان و متاثران از آن بر این تبعیت از منطق هژمونیک وضعیت چندان آگاه نباشند ولی تلویحن اعتقاد داشته باشند کارگران صنعتی (یا هر طبقه، قشر و لایه‌ی اجتماعی دیگر) که به جلیلی یا به پزشکیان رای داده باشند دیگر نمی‌توانند سوژه‌ی قیام‌های بعدی باشند و سوژه‌های قیام را باید در میان کسانی جستجو کرد که در این انتخابات شرکت نکرده‌اند یا به بیان دقیق‌تر آن را تحریم کرده‌اند، همان کسانی که «توجهی به وعده‌های اصلاح‌طلبان ندارند»، اما بنا به جایگاه طبقاتی خودشان ممکن است به وعده‌های جبهه‌ی

۱۸- نکاتی در رابطه با حجاب اختیاری. هسته‌ی اِدنا. کارگاه دیالکتیک.

وسیع براندازی از حامد اسماعیلیون و مسیح علی‌نژاد تا عبدالله مهتدی و رضا پهلوی توجه داشته باشند و تحلیل رفقا مطلقن در مورد این دومی سکوت می‌کند چون خط فاصل را نه انقلاب بلکه انتخابات می‌گذارد.

بنابراین و بر اساس نمونه‌هایی که برشمردیم وقتی از استیلای هژمونی ایدئولوژی طبقه‌ی متوسط می‌گوییم، لزومن در مورد رویکرد و سمت‌گیری‌ای آگاهانه حرف نزده‌ایم، هرچند بخشی از این سمت‌گیری‌ها آگاهانه اتخاذ شوند. عملکرد هژمونی اساسن به همین ترتیب است که همه‌چیز و همه‌کس را تحت تاثیر و استیلا قرار می‌دهد و خودش را به همه‌گان دیکته می‌کند. به یاد بیاوریم که در دوره‌ی گذشته، دوره‌ای که آن را به نام «دوره‌ی تدارک» خواندیم و از سوژگی احیاشده‌ی طبقاتی فرودستان و طبقه‌ی کارگر به عنوان سوژه‌های راستین رهاییِ همه‌گان در آن نوشتیم، هژمونی دقیقن همین عملکرد را داشت.

برای نمونه سعید قاسمی‌نژاد، فعال نئولیبرالِ ستایش‌گر ژنرال پینوشه، که اینک در حلقه‌ی مشاوران رضا پهلوی قرار دارد، پیش از دی ۹۶ در گفت‌وگویی با سایت توانا گفته بود: «تصور من این بوده و هستش که مخاطبین کسانی مثل من باید نیروهای تحصیل‌کرده‌ی جامعه، طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی بالا باشند. این مخاطبین اون نیرویی هستند که تا به‌حال تغییرات مثبتی رو در جامعه‌ی ما ایجاد کردند و اون نیرویی هستند که تغییرات بنیادین در جامعه‌ی ما رو اونها ایجاد خواهند کرد. متاسفانه جامعه‌ی روشنفکری ایران تحت‌تاثیر یک مخلوطی از ادبیات سوسیالیستی و ادبیات مذهبی و اون ایده‌های چپ و مذهبی یک جامعه‌ی مستضعف‌پرستی است و بی‌منطق مستضعفین رو پرستش می‌کنه. در جامعه‌ی روشنفکری ما مستضعفین فکری، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی که موتور محرک ارتجاع در سده‌ی اخیر حداقل بودن، اینها تقدیس می‌شن.» همین فرد در آبان ۱۳۹۷ در توییتر نوشت: «انقلابی که جمهوری اسلامی را بر خواهد انداخت، انقلاب محرومین خواهد بود نه برخورداران دل‌نگران هنربندان. هر که آمده از محرومین کولی گرفته و گوششان را بریده. توزیع مستقیم درآمد نفت تنها طرح در کوتاه‌مدت قابل پیاده شدن است که دولت را به مردم وابسته می‌کند و فاصله‌ی طبقاتی را کاهش می‌دهد.»[19] و آموزشکده‌ی توانا به عنوان یکی از بنگاه‌های پر شمار وابسته به امپریالیسم در همان آبان ۱۳۹۷ به فضای موجود چنین واکنش نشان داد که ابتدا در متنی نوشت: «آقای [اسماعیل] بخشی نماینده‌ی کارگران مشکل را در نظام سرمایه‌داری می‌داند، ولی باید به کارگران عزیز یادآور شد که نظام ایران سرمایه‌داری نیست چرا که اقتصاد کشور در دست دولت و نهادهای شبه‌دولتی است. مشکل اقتصاد رانتی و فاسد در ایران است.» و بعد از اعتراضاتی که به این متن شد، توضیح داد: «کسی با شورای کارگری مخالف نیست. اقتصاد ایران هم سوسیالیستی نیست.

۱۹- برای دیدن این ویدئو و تصویری از این توئیت به این پست در فیس‌بوک مراجعه کنید.

ولی سرمایه‌داری هم نیست. یک اقتصاد رانتی و فاسد است. سهم دولت و نهادهای شبه‌دولتی در اقتصاد ایران بسیار زیاد است. شاید بیش از ۹۰ درصد سرمایه و اقتصاد در اختیار حکومت است و به خاطر همین است که رشد نمی‌کند. فساد و پارتی‌بازی و رانت‌خواری رواج دارد. این اشتباه برخی عزیزان است که نظام اقتصاد ایران را سرمایه‌داری می‌دانند و ناشی از رسوخ ادبیات کمونیستی در بین فعالان است.» و سراسیمه سخنرانی جان اف کندی در برلین را به فارسی ترجمه کرد با این مطلع که «عده‌ای هستند که می‌گویند کمونیست [کذا فی‌الاصل] موج آینده است. بگذارید آنها به برلین بیایند. عده‌ای هستند که می‌گویند اروپا و سایر نقاط دنیا می‌توانند با کمونیست‌ها همکاری کنند. بگذارید آنها به برلین بیایند.»[20]

چنان‌که پیداست هژمونی طبقاتی موجود و مستولی در جامعه خودش را به دورترین دشمنانش نیز دیکته کرده، آنها را به واکنش واداشته و حتا از وجوه ایجابی‌ای که امکان آن می‌رفت مضطرب و نگران کرده بود. لازم به یادآوری است که حتا وقتی کارمند-مزدورهای آموزشکده‌ی توانا خطر کمونیسم را تا این حد جدی می‌گرفتند توصیف وضعیت به عنوان «دوره‌ی تدارک» نه اغراق‌آمیز بود و نه ناشی از توهم. اکنون اما اگر هنوز خودمان را در «دوره‌ی تدارک» ببینیم و تغییر هژمونی اجتماعی را نادیده بگیریم، هم در امکانات اجتماعی برای نبردی رهایی‌بخش اغراق کرده‌ایم، هم دچار توهم شده‌ایم و هم در آمیخته‌ای از توهم و اغراق مرتکب اشتباهات متعددی خواهیم شد که از قضا رد و نشان هژمونی وضعیت را نیز بر خود خواهد داشت.

***

تا اینجا مشخص کرده‌ایم که وقتی از امکانات ازدست‌رفته حرف می‌زنیم، دقیقن به چه امکاناتی اشاره می‌کنیم و دلایل از دست رفتن آن را نیز برشمردیم. بنابراین بیش و کم باید روشن شده باشد که چرا پیشنهاد می‌کنیم دوره‌ی جدیدی را که در آن به سر می‌بریم «دوره‌ی احیا» بنامیم تا بتوانیم ذیل این عنوان به حدودوثغور یک استراتژی انقلابی بیندیشیم. به بیان روشن‌تر، در دوره‌ای به سر می‌بریم که باید به احیای آن امکاناتی بیندیشیم که از دست رفته است و احیای آنها برای سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی و تاسیس آلترناتیوی رهایی‌بخش بعد از آن ضرورتی انکارناپذیر دارد. امکاناتی که برای نیروی سازمان‌یافته‌ی کمونیستی امکان مداخله‌ی موثر در وضعیت را مهیا کند. هیچ سازمان کمونیستی‌ای، با هر میزان از توان و تشکیلات و هر میزان از روشن‌بینی و ایجابیت تئوریک و نظری، بدون اتکا به این امکانات اجتماعی نه می‌تواند در مبارزه علیه جمهوری اسلامی نقش موثری ایفا کند و نه می‌تواند تاسیس یک آلترناتیو رهایی‌بخش را در چشم‌انداز داشته باشد.

۲۰- تصویری از این نوشته‌ها را می‌توانید در این پست در فیس‌بوک ببینید.

همین‌جا لازم است تاکید کنیم که یک افق و چشم‌انداز انقلابی ضرورتن و تنها از درون یک استراتژی انقلابی قابل ترسیم است و ائتلاف‌ها و اتحادهای اپورتونیستی برخی از احزاب و سازمان‌های «کمونیست» با نیروهای چپ میانه یا حتا راست میانه که به تصور آنان شانس انتخاباتی‌ای در آینده‌ی بعد از جمهوری اسلامی دارد، اتفاقن نشان می‌دهد این نیروها صرفن برای حضور در قدرت سیاسی حاضر به چه قسم سازش‌ها و چرخش‌هایی هستند و خواهند بود؛ حتا اگر با این ادعای مضحک همراه باشد که اکنون تشکیل این‌دست از «جبهه‌ی متحد» ضرورتی تاریخی است یا تنها از رهگذار چنین تشبثاتی است که یک حزب کمونیستی تبدیل به «حزبی اجتماعی» می‌شود. با این‌حال، مسئله‌ی حضور اجتماعی برای هر سازمان کمونیستی مسئله‌ای وجودی است و هر سازمانی برای مبارزه در مسیر هر استراتژی‌ای نیاز به حضوری اجتماعی دارد. درست از همین نقطه است که توجه به دوره‌ای که در آن قرار داریم اهمیت پیدا می‌کند. برای یک سازمان انقلابی کمونیستی تنها شکلی از حضور اجتماعی موجه و از آن پیش‌تر ضروری است که در متن یک استراتژی انقلابی تعبیه شده باشد. تلاش برخی از سازمان‌ها و احزاب چپ برای چهره‌سازی از نیروهایشان به واسطه‌ی گسیل آنان به رسانه‌های جریان اصلی در واقع تکرار کمیک همان مسیری است که چند دهه پیش حزب کمونیست کارگری به صدارت منصور حکمت، پیمودن آن را آغاز کرد و ما در متن «کمونیست‌های عصر فریدمن»[21] به‌صورت مفصل آن را نقد کرده‌ایم. چنین خطاهایی اما دقیقن حاصل سردرگمی استراتژیک و به فراموشی سپردن ضرورت «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» است. یا به بیان دقیق‌تر این‌دست از احزاب و سازمان‌ها تحلیلی مشخص از شرایط مشخص دارند اما این تحلیل را نه از منظر استراتژی‌ای انقلابی بلکه از منظر اپورتونیسمی به دست می‌دهند که البته رنگ و جلایی «انقلابی‌نما» دارد. در متن «کمیته‌ها چه بودند؟ چه شدند؟ و چه می‌توانستند باشند؟» تاکید کردیم شرط بقای کمیته‌ها به مثابه کمیته این است که «به جای تبدیل به خبرگزاری، ماشین صدور بیانیه یا جمعی برای تولید متن، به راه‌هایی برای بیرون رفتن از خودشان، حضور اجتماعی و گسترش روابط و امکانات عینی و مادی بیندیشند و در این جهت اقدام کنند» و تاکید کردیم «اصلن ضرورتی ندارد این حضور اجتماعی علنی باشد اما بدون حضور اجتماعی، بدون ایجاد روابط و امکانات عینی و مادی و بدون تلاش برای گسترش سازمان‌یابی و سازماندهی استفاده از عنوان «کمیته» عملن جعل عنوانی است که با ضربه زدن به نام کمیته و مستعمل کردن آن اعتبار نام «کمیته» را از بین می‌برد».[22] روشن است که این مضمون به طریق اولی شامل «سازمان» می‌شود و در پرتو این مضمون می‌توان به این سوال بنیادین بازگشت: اصولن سازمان چیست؟ (و به همین‌ترتیب چیستی هسته یا کمیته به عنوان ارگان‌های سازمان

۲۱- فلاخن شماره‌ی ۲۳۳. کمونیست‌های عصر فریدمن یا سازماندهی «مستقل» جمعی علیه سازمان(ها). صفحات ۱۳ تا ۱۸.
۲۲- فلاخن شماره‌ی ۲۶۵. کمیته‌ها چه بودند؟ چه شدند؟ و چه می‌توانستند باشند؟

نیز آشکار خواهد شد). در یکی از متون «کمیته‌ی دانشجویی اول اردیبهشت» گرایش‌هایی در جنبش چپ و کمونیستی نقد شده بودند که در تقابلی ظاهری با انحطاط «جنبش همه‌چیز، هدف نهایی هیچ» دچار انحطاط دیگری شده‌اند که عبارت است از «حزب [سازمان] همه‌چیز، عمل واقعی هیچ».[23] بنابراین «سازمان» تنها تا زمانی قابل دفاع است یا از آن پیش‌تر می‌توان آن را سازمان نام نهاد که بتواند هم‌چنان به مثابه سازمان عمل روشنی را انجام دهد و حسن انجام آن را تحقیق کند.

اما آیا این کافی است؟ و معنای «عمل» چیست؟ بسیاری از سازمان‌ها و احزاب موجود که ما آنها را عملن سازمان و حزب نمی‌دانیم نیز به هر حال در حال انجام اعمالی هستند اما چه چیزی سازمان بودن آنان را از حیز انتفاع ساقط کرده است؟ مسئله و بحران اساسی این است که مجموعه‌ی اعمال این سازمان‌ها در هیچ افق استراتژیکی تعبیه نشده‌اند و بنابراین بخشی از هیچ‌چیزی نیستند و اگر عمل معنی‌داری هم در چارچوب این احزاب و سازمان‌ها انجام می‌گیرد در نهایت اتفاقی تصادفی است نه نتیجه‌ی برنامه‌ریزی، جستجوی امکان‌های مادی و میدانی، بسیج امکانات برای عینیت بخشیدن به این امکان‌ها و به این‌ترتیب برداشتن قدم‌های سنجیده در مسیری روشن، که در مجموع باید کارکرد یک تشکیلات باشد.

بنابراین هر عمل اجتماعی تنها در صورتی می‌تواند به عنوان عمل اجتماعی یک تشکیلات اعتبار داشته باشد که در افقی استراتژیک تعبیه شده باشد. حتا متهورانه‌ترین عمل‌ها هم اگر در یک افق استراتژیک تعبیه نشده باشند در نهایت اعمالی نهیلیستی‌اند و نتایجی نهیلیستی هم به بار خواهند آورد؛ از جمله سرخوردگی و ناامیدی سوژه‌ی عمل‌کننده به عنوان بدیهی‌ترین و ابتدایی‌ترین نتایج آن. بنابراین مسئله‌ی ابتدایی، نه فرم عمل اجتماعی، بلکه افق استراتژیک آن است. گاهی اوقات تهیه و انتشار یک متن می‌تواند عملی اجتماعی باشد و گاهی اوقات انفجار یک مکان یا حذف مسلحانه‌ی یک مزدور می‌تواند بروزی نهیلیستی محسوب شود.

از سوی دیگر نمی‌توان برای مدتی طولانی به شکل ایمانی و الهیاتی به مبارزه ادامه داد. «ایمان» و «اعتقاد» می‌تواند معدود افرادی را برای روز موعود در سنگر نگاه دارد اما نه می‌تواند تمامی تشکیلات را حفظ کند و نه به ویژه امکان گسترش تشکیلات را فراهم می‌کند که قاعدتن باید یکی از اصول اساسی هر تشکیلاتی باشد. هر مبارزه‌ای برای گسترش و اثرگذاری و حتا برای بقا نیازمند این است که همواره بتواند قدم‌های برداشته‌شده‌ی خودش را در افقی استراتژیک، گاه روشن و گاه مبهم، مشاهده کند و مبتنی بر آن قدم‌های پیشِ رو را به شکل حدودی ترسیم نماید. در واقع افق استراتژیک تنها معیار واقعی این است که یک تشکیلات می‌تواند متوجه شود

۲۳- فلاخن شماره‌ی ۲۰۸. دانشگاه پیشِ رو (بازخوانی جنبش دانشجویی در دهه‌ی گذشته و افق‌های اکنون). متن دانشگاه مرد، زنده‌باد دانشگاه. صفحه‌ی ۳۸.

که آیا در حال پیش‌روی‌ست یا دچار بحران وجودی است.

بنابراین سازمان برای حفظ و بقای سازمان و نیز برای گسترش سازمان، نیاز دارد این افق استراتژیک را روشن و آن را تبدیل به برنامه‌ی عمل کند. ما، هم در متون گذشته و هم در این متن، برخی خطوط عمده‌ی این افق استراتژیک را طرح کرده‌ایم. به‌طور روشن از «سمت‌گیری پرولتری» به عنوان استراتژی‌ای انقلابی حرف نوشته‌ایم و آن را استراتژی‌ای مبنی بر تحلیل از وضعیتی دانسته‌ایم که آن را «دوران احیا» نامیده‌ایم. اما همه‌ی اینها چه معنایی دارد؟ و چگونه می‌تواند به برنامه‌ای برای عمل تبدیل شود؟

پیشنهاد برای تبدیل این خطوط عمده به برنامه‌ی عمل این است که از ژارگون جنگی استفاده کنیم بدون این‌که لزومن این کلمات به کاربرد دقیق آنها در سنت مارکسیستی ارجاع دهد. دلیل این عدم ارجاع به انگلس، لنین، تروتسکی و گرامشی این است که ما در شرایطی به کلی متفاوت با شرایطی به سر می‌بریم که این رهبران و تئوریسین‌ها در بستر آن تلاش کردند نکاتی را با ارجاع به ادبیات جنگی و تفکیک جنگ موضعی و جنگ جبهه‌ای روشن کنند.[24] بنابراین باید تلاش کنیم با الهام از آنها نکاتی را در مورد وضعیت انضمامی خودمان روشن کنیم و این وضعیت انضمامی در ایران مجموعن شامل دورانی که در آن به سر می‌بریم، هژمونی اجتماعی مسلط، ترکیب نیروهای فعال، وضعیت چپ به‌طور کلی و کمونیست‌ها (به مثابه چپ انقلابی) به‌طور خاص و احتمالن مواردی دیگر می‌شود.

پس با فرض این‌که دقائق وضعیت انضمامی برای ما روشن است یا باید روشن شود، باید خودمان را، کمابیش مانند هر دوران دیگری، در وضعیتی جنگی احساس کنیم اما جبهه‌ها، سنگرها و امکانات موجود در این وضعیت انضمامی با هر وضعیت انضمامی دیگری متفاوت است و در نتیجه‌ی وضعیتی که پیش از این شرح داده شد، در مجموع امکانات عمل اجتماعی برای یک تشکیلات کمونیست انقلابی به شدت کاهش یافته است و چنان‌که توضیح داده شد به شکل ایجابی باید از این فرض نتیجه گرفت که یکی از وظایف و مسئولیت‌های هر سازمان انقلابی احیای این امکانات است. احیای این امکانات هم از مسیر ترویج می‌گذرد، هم از منظر ارتباط‌سازی و هم از منظر امکان‌سازی. در واقع ترویج بدون ارتباط‌سازی و امکان‌سازی بی‌معناست چون مادیت نمی‌یابد و هر ترویجی از جانب سازمان انقلابی باید لزومن بتواند منجر به ارتباط‌سازی و امکان‌سازی شود.

به ادبیات جنگی اگر بازگردیم، ما در موقعیتی قرار داریم که باید بتوانیم برنامه و نقشه‌ی دقیقی برای فتح موضعی، تثبیت مواضع، دفاع از مواضع و پیش‌روی توامان در مواضع داشته باشیم. در واقع هر ترویجی، هر

۲۴- برای اطلاعات بیشتر در این مورد می‌توانید به «گرامشی و استعاره‌ی نظامی»، دانیل اِگان، ترجمه‌ی حسن آزاد در سایت نقد اقتصاد سیاسی مراجعه کنید.

ارتباط‌سازی‌ای و هر امکان‌سازی‌ای باید بتواند در چنین افق استراتژیکی معنا شود و امکانات پهنه‌ی نبرد را گسترش دهد و تثبیت کند. تنها با چنین درکی از جنگ موضعی است که اساسن امکان اندیشیدن به جنگ جبهه‌ای در آینده پدید می‌آید.

برای بحثی انضمامی‌تر در این مورد باید تاکید کنیم به همان اندازه که شیوه‌های توصیه‌شده از جانب انواع اپوزیسیون راست برای تشکیل هسته‌های عملیاتی و خرابکاری هیچ ربطی به استراتژی انقلابی ندارد، آن‌کس که علنی‌کاری و علنی‌گرایی را توصیه می‌کند نیز اگر مشکوک نباشد، بدون شک نادان است.

با این‌وجود، مبارزه‌ی مخفی به معنای عدم استفاده از امکان‌های علنی یا امکان‌سازی‌های علنی نیست. در واقع نیز در صعب‌ترین دوران‌های تاریخی در سنت مبارزه‌ی کمونیستی تجارب درخشانی از امکان‌سازی‌های علنی را می‌توان مشاهده کرد که اتفاقن به عنوان محمل و پوشش مناسبی برای مبارزه‌ی مخفی عمل کرده‌اند. برای یک نیروی انقلابی حرفه‌ای، در مفهوم دقیق لنینی آن و نه برداشت وارونه‌ای که صرفن کارمند تمام‌وقت یک تشکیلات سیاسی را «انقلابی حرفه‌ای» می‌داند، تمامی عرصه‌های کار و زندگی تبدیل به عرصه‌هایی برای پیشبرد مبارزه‌ی انقلابی می‌شود. بنابراین یک انقلابی حرفه‌ای اتفاقن باید بتواند بیشتر از گذشته در عرصه‌های اجتماعی و هر کجا که جماعتی، حتا موقتی و به اندازه‌ی زمان یک سخنرانی شکل می‌گیرد حضور داشته باشد و از این رهگذر امکان‌سازی و ارتباط‌سازی کند.

با توجه به این نکات و در ضمن با توجه به وضعیت واقعی طبقه‌ی کارگر و فرودستان، آیا می‌توان به مثالی از چنین امکان‌سازی‌هایی اندیشید؟ در دی ۱۴۰۱ و در شرایطی که آشکار شده بود که قیام ژینا رو به فروکش می‌رود پیشنهادی را رو به کمیته‌های انقلابیِ شکل‌گرفته در قیام مطرح کردیم که در ترکیبی از هیجانات و بی‌افقی‌ها به کلی نادیده گرفته شد. بنابراین مجبوریم به فراخور وضعیت در نقل‌قولی طولانی آن پیشنهاد را تکرار کنیم و چیزهایی به آن بیفزاییم. در آن متن نوشته بودیم: «تشکیل تعاونی‌ها: برای این‌که با چشم باز قدم برداریم باید بدانیم دست‌کم در ایران تحت حکومت جمهوری اسلامی تشکیل تعاونی‌ها یکی از راه‌حل‌های ضدانقلاب خمینیستی برای انتقال طولانی جامعه از جامعه‌ای انقلاب‌کرده به جامعه‌ای تحت انقیاد بوده است. به این معنا تعاونی‌ها ضمن این‌که «مردم» را در صحنه نگاه می‌داشت اما در ضمن آنها را از مهم‌ترین وجه قدرت نهادهای انقلابی برآمده از انقلاب ۵۷، یعنی کمیته‌ها و شوراها خلع ید می‌کرد، یعنی از اداره‌ی امور در کارخانه‌ها، ادارات، محله‌ها و روستاها. با وجود این اما هرچند در نگاه اول تشکیل تعاونی‌ها و تامین نیازهای اولیه‌ی زندگی توسط آنها با منطق تحکیم حکمرانی سرمایه و کاهش تصدی‌گری دولت هم‌خوان بود، اما نباید از یاد برد که کاهش

تصدی‌گری دولت در استیلای حکمرانی سرمایه‌داری به معنای سپردن امور به خود «مردم» نیست بلکه به معنای سپردن امور به سرمایه‌داران بخش خصوصی است. به این‌ترتیب تعاونی‌ها نه تنها با این روند هم‌خوان نبودند بلکه در طولانی‌مدت مخل آن نیز محسوب می‌شدند و باید آرام آرام برچیدن یا مستعمل کردن آنها در دستور کار قرار می‌گرفت، که گرفت.

فارغ از این مرور اجمالی تاریخی اما تشکیل تعاونی‌ها، به خصوص تعاونی‌های تولید کوچک، از جهات گوناگون می‌تواند کارساز باشد و مهم‌ترین آنها این است که مردم و به خصوص توده‌های فرودست جامعه را سازمان می‌دهد. مفروض این است که آن بخش از جامعه که برای رفع نیازهای اولیه‌ی زندگی‌اش نیازمند تشکیل تعاونی است، نیروی اصلی این تعاونی‌ها خواهد بود و بنابراین توده‌های فرودست با تشکیل تعاونی‌ها نهادی برای سازمان یافتن حول رفع نیازهای اولیه‌ی خود می‌یابند. این اما تنها قدم اول است. این تعاونی‌ها به مرور و با پیش‌روی در کار خودشان می‌توانند بخش‌هایی از جامعه را از نفوذ دولت رها کنند و به همبستگی اجتماعی میان طبقات فرودست جامعه بیفزایند که شرط لازم برای مبارزه‌ی انقلابی توده‌ای است.

این تعاونی‌ها البته حتمن با مخاطرات متعددی روبه‌رو هستند. برای مثال این تعاونی‌ها به راحتی می‌توانند تبدیل به موسسه‌های خیریه یا بنگاه‌های اقتصادی شوند. به همین دلیل هم‌چنان در مسئله‌ی تشکیل تعاونی‌ها محوریت با [نیروی سازمان‌یافته‌ی انقلابی] است. این تصور که هر کجا و در هر فرمی که «مردم» مجتمع شوند لاجرم شکلی از سیاست مردمی نیز بروز خواهد کرد، نفی نقش عاملیت جمعی در مبارزه و بیشتر مناسب کتاب‌های شعر است. این [نیروی سازمان‌یافته‌ی انقلابی] است که می‌تواند با نقش محوری در تشکیل و راهبری تعاونی‌ها، آنها را به ستادهای سازماندهی مردم تبدیل کند. می‌تواند کتاب و فیلم و نشریه را در اختیار مردمی بگذارد که یا بنا به اولویت‌های بسیار مهم‌تر روزمره اینها را از سبد خانوارشان کسر کرده‌اند، یا در زندگی اجتماعی استفاده از اینها را نیاموخته‌اند یا زندگی اجتماعی آنها فراغتی برای استفاده از اینها برایشان باقی نگذاشته است. [نیروی سازمان‌یافته‌ی انقلابی] باید منشا شکل‌گیری روابط با پزشکان مبارز، وکلای مستقل و دانشجویان و معلمان انقلابی‌ای شوند که هر کدام در زمینه‌ای می‌توانند به یاری مردم سازمان‌یافته در تعاونی‌ها بیایند. [نیروی سازمان‌یافته‌ی انقلابی] می‌تواند با چشم‌اندازی استراتژیک شکل‌گیری کتابخانه‌ها، مهدکودک‌ها، باشگاه‌ها، خوابگاه‌ها، نهادهای کار و کمک داوطلبانه را که به فهمی سیاسی از کمک داوطلبانه منجر شود و مانند آن را درون تعاونی‌ها تدارک ببیند و دست‌آخر این [نیروی سازمان‌یافته‌ی انقلابی] است که می‌تواند درون تعاونی‌ها پایه‌های توده‌ای [نیروی سازمان‌یافته‌ی انقلابی] را تقویت کند، از میان اعضای تعاونی عضوگیری کند و درون

تعاونی‌ها کمیته‌های مبارزاتی متعدد را سازمان بدهد. در این صورت تعاونی هرچند «هدف» نیست اما «وسیله» هم نیست. تعاونی محلی است برای خلع ید دولت، نه به نفع صاحبان سرمایه بلکه به نفع مردم فرودست؛ بدون این‌که دچار این توهم شویم که به مرور و آرام آرام قلمرو حکمرانی دولت را توسط نهادهای سازمان‌یافته‌ی مردمی می‌توان فتح کرد. «فتح» مسئله‌ی به کلی مجزای دیگری است که تشکیل و گسترش تعاونی‌ها مرحله‌ای مهم از تدارک آن محسوب می‌شود.»[25]

چنان‌که پیداست در آن پیشنهاد، «فتح» به عنوان مسئله‌ای به کلی مجزا مطرح شده اما در ضمن از مرحله‌ای مهم برای تدارک این «فتح» نیز یاد شده است. به همین دلیل اکنون نه از «فتح» بلکه از «فتح موضعی» نام می‌بریم، استراتژی‌ای که بتوان از طریق آن برای جنگ جبهه‌ای مهیا شد که مرحله‌ی نهایی «فتح» است. لازم است تذکر دهیم تشکیل تعاونی‌ها و دیگر تشکل‌های مردم‌نهاد، انجام کار داوطلبانه در محلات فقیرنشین و آمیختن با زندگی توده‌های فرودست، دست‌کم برای نیروهای چپ و کمونیست، نه پدیده‌ای تازه است و نه پیشنهادی شگرف. نیروهای بسیاری را می‌شناسیم که سال‌ها اوقات خودشان را صرف این‌دست امور کرده‌اند و پژوهش‌های گاه با ارزشی هم در مورد زندگی بخش‌های گوناگون فرودستان انجام شده و توصیه‌های گاه مفیدی هم در مورد توانمندسازی، ترویج‌گری، تسهیل‌گری و نظایر آن از دل پژوهش‌های میدانی استخراج شده است. پیشنهاد ما اما در یک فاصله‌گذاری آگاهانه از این‌دست تجربیات، از رزمنده‌ی انقلابی انتظار دارد نه به عنوان خیر، نیکوکار، پژوهشگر، ترویج‌گر یا تسهیل‌گر بلکه دقیقن در قامت یک رزمنده‌ی انقلابی به دنبال ایجاد این امکانات اجتماعی یا مشارکت در آنها باشد. به بیان صریح‌تر این مشارکت باید بتواند فراتر از توانمندسازی فرودستان با ابتکارات اجتماع‌محور در افق استراتژیک یک رزم انقلابی تعبیه شود و پیرامون خودش را فراتر از توانمندان و سوژه‌های ناب پژوهش اجتماعی به عنوان اجتماعی مهیای نبردی طبقاتی سازماندهی کند.

بنابراین در مقام جمع‌بندی باید بنویسیم در دوره‌ی احیا باید امکاناتی را ایجاد یا تقویت کرد که در مراحل بعدی پیکار رهایی‌بخش بتوانند کارآمد باشند. باید تاکید کنیم در قیام‌ها و خیزش‌های آتی، حتا اگر این قیام‌ها و خیزش‌ها مانند خیزش دی‌ماه ۹۶ به دلیل تشدید ستم طبقاتی آغاز شوند، ایدئولوژی طبقاتی غالب‌شده در جریان قیام ژینا به ناگهان منفعل نخواهد شد بلکه با تمام هیمنه و امکانات موجود خودش تلاش خواهد کرد بر آینده نیز غلبه یابد و باز به یاد بیاوریم آنچه که موجب هژمونیک شدن مبارزات طبقاتی در دوره‌ی مابین خیزش دی‌ماه ۹۶ و قیام ژینا در سال ۱۴۰۱ شد، رسانه و بودجه و طوفان‌های توئیتری و فیگور و مانند آن نبود بلکه امکاناتی مادی

۲۵- فلاخن شماره‌ی ۲۲۴. «قدم بعدی چیست؟ یا پشت به دشمن و رو به کمیته‌ها». صفحه‌ی ۱۱.

در درون جامعه و جنبش‌های اجتماعی بود که هژمونی خودش را حتا به رسانه‌ها و افراد و جمع‌ها دیکته کرد. اگر بناست در آینده غافلگیر نشویم و امکان مداخله در وضعیت را پیدا کنیم باید از امروز مشغول سازماندهی امکاناتی باشیم که بتوان به پشتوانه‌ی آن سمت‌گیری پرولتری را در مبارزات اجتماعی و سیاسی احیا کرد. برای این کار باید مواضعی را فتح کنیم، در مواضع فتح‌شده تثبیت شویم، از این مواضع دفاع کنیم و از درون آن به سمت فتح مواضع دیگر پیش برویم. اگر بخواهیم این را با همان مثال پیشنهادی تعاونی‌ها، به عنوان یکی از ده‌ها تاکتیکی که می‌توان به آن دست زد، به‌صورت انضمامی توضیح بدهیم، تشکیل تعاونی، تعمیق تعاونی به مثابه پیوندی ارگانیک میان اهالی یک محله یا یک صنف یا مانند آن، جذب عناصر رزمنده از درون تعاونی در ساختاری تشکیلاتی، تبدیل تعاونی به امکانی برای ایجاد پیوندهای سیاسی میان اعضا از طرق مختلف مانند پخش فیلم یا کتابخوانی یا تئاتر یا مانند آن و تلاش برای تاسیس تعاونی‌های دیگر و ایجاد پیوندهای ارگانیک و معنی‌دار میان این تعاونی‌ها تصویری کامل از «فتح موضعی، تثبیت مواضع، دفاع از مواضع و پیش‌روی توامان در مواضع» به دست می‌دهد.

تاکید نهایی این‌که تشکیل تعاونی‌ها تنها یکی از ده‌ها پیشنهادی است که می‌توان به آن اندیشید و احتمالن در جستجوی مادی و میدانی برای عمل انقلابی، منتها عمل انقلابی‌ای که چشم‌اندازی استراتژیک در آن تعبیه شده باشد، می‌توان به پیشنهادهای دیگر و چه بسا بهتری دست یافت. مسئله‌ی اصلی اما این است که، تقریبن مانند هر زمان دیگری، در وضعیتی جنگی قرار داریم چون «در صورت پیروزی دشمن حتا مردگانمان نیز ایمن نخواهند بود.»[26]

اسفند ۱۴۰۳ | فایل ورد

۲۶- عروسک و کوتوله: مقالاتی در باب فلسفه زبان و فلسفه تاریخ. والتر بنیامین. ترجمه‌ی مراد فرهادپور و امید مهرگان. نشر گام نو